# سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 35

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

( لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْط ) [1]

عصاره مطلب درباره انبیاء این شد که انبیاء باید دارای علم الهی و قدرت الهی باشند، این دو، دو نشانه‌ای است که به خلق می‌فهماند حقانیت آنان را و این‌که این‌ها از طرف خدا آمده‌اند. کسی‌که در باغی می‌رود و می‌گوید من به فلان باغ رفتم، یکدانه گل هم در دست دارد که نشانه باغ رفتن او باشد، چون خیلی‌ها ممکن است بگویند که ما باغ رفتیم، باید نشانه باغ دستش باشد، یک دانه گلی، یک شاخه مشکی، نشانه این باشد که من در باغ رفتم. کسی‌که از طرف خدا آمده است، باید یک نشانه خدایی داشته باشد، دلیل این‌که من از جانب خدا آمدم، این علمی است که خدا به من داده است، این قدرت و توانایی است که خدا به من داده است، این نشانه من است.

چند مطلب را باید بفهمید و من تذکر بدهم و شما متوجه باشید.

نشانه خدایی که این‌ها می‌آورند، مخصوص موضوع قدرت آن‌ها که خیلی اهمیت دارد، باید مطابق آن‌چه خدا خواسته است و اذن داده است، بیاورند نه مطابق میل مردم.

قرآن می‌فرماید: ( وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْض ) [2] اگر خدا بخواهد پیروی هوی و هوس شما را بکند، بخواهد تابع آراء و امیال شما باشد، زمین و آسمان به هم می‌خورد، اگر بنا بشود خدا دعای هر کسی را مستجاب کند، کار دچار مشکل می‌شود، در بن‌بست گرفتار می‌شویم.

چرا؟

رنگرز می‌خواهد الان آفتاب باشد تا پارچه‌هایی که در خم رنگ برده است و الان به پشت‌بام آورده است، آفتاب به آن بخورد و بخشکد.

کشاورز دلش می‌خواهد که ابر باشد و باران ببارد تا زراعت وی بروید.

خدا چه کار کند؟ هم باران بفرستد و هم آفتاب بفرستد. جمع بین ضدین است. باران را بفرستد و آفتاب نفرستد، مطابق میل این یکی نشده است، آفتاب بدهد و باران ندهد، مطابق میل آن یکی نشده است. پس بهتر است به قول عوام سفره پهن ناکرده یک گِله دارد، سفره پهن کرده هزار تا گلایه دارد، بهتر این است که گوش به حرف هیچکس ندهد، هرچه را حکمت خودش اقتضا می‌کند و مصلحت می‌داند، طبق آن عمل کند.

از این‌جا یک نکته دیگر برای شما روشن می‌شود که این دعاهایی که ما می‌کنیم گاهی هم با سوز دل دعا می‌کنیم، با اشک چشم و با سوز سینه و باتضرع و زاری، هیچی اجابت نمی‌شود، چون اگر این اجابت شد، یکی دیگر هم پشت آن می‌آید، یکی دیگر هم پشت آن می‌آید، اولی مطابق عقل بوده است، دومی آن مطابق هوی و هوس است، سومی آن مطابق میل نفسانی است، زمین و آسمان به هم می‌خورد، پس قدرتی که از انبیاء باید بروز کند، خارق عادت، معجزه، بینه، آیه، هرچه می‌خواهی اسم آن را بگذار، این قدرت الهی و بینه الهی مطابق خواست خدا باید باشد، نه مطابق میل مردم. زیرا اگر بنا شد که مطابق میل مردم باشد دستگاه پیغمبر دستگاه تئاتر می‌شود، نمایش‌خانه می‌شود، یک نفر می‌آید می‌گوید من پیغمبری تو را قبول ندارم مگر این‌که یک گربه از سقف پایین بیافتد و صدا کند، مثلا، یکی دیگر می‌آید می‌گوید: من پیغمبری تو را قبول ندارم مگر این‌که این‌جا یک درخت خرمایی سبز بشود، من دلم خرما می‌خواهد بخورم.

پیغمبران چه بکنند، گوش به این حرف‌ها بدهند! این دستگاه تئاتر است، امیال هم امیال کودکانه است، هواها هم هواهای کودکانه است، پس بهتر این است که در آن را ببندند، هرکس هرچه گفت، جواب نفی به آن بدهند. بگویند ما از طرف خدا به اندازه‌ای که اتمام حجت بشود، به اندازه‌ای که بر شما معلوم و مفهوم شود که ما از ناحیه خدا آمده‌ایم، نشانه خدایی را آوردیم، مثلا در پیغمبر خودمان، به قدری‌که نشانه خدایی باشد آورد، چه چیز را؟ آیات قرآن، گفت این برای خدا است، این مال من نیست. اگر قبول ندارید که برای خدا است، مثل آن را بیاورید، اگر تمام جمعیت جن و انس

جمع بشوند، پشت به پشت هم بدهند، مثل یک سوره این را نمی‌توانند بیاورند، این نشانه علم الهی من است.

نشانه قدرت‌های الهی هم یکی از این معجزات و خوارق عاداتی که از من بروز کرده است. من، نه ریاضت کشیده‌ام، نه زیر خرقه درویشی رفته‌ام، نه چله‌نشینی کردم، هیچ این حرف‌ها نبوده است، سنگ‌ریزه را به حرف می‌آورم، سنگ‌ریزه با من حرف می‌زند.

یک عربی پیش پیامبر آمد، پرسید دلیل بر نبوت شما چیست؟ فرمودند: چه دلیلی می‌خواهی؟ گفت: این سنگ‌ریزه حرف بزند. خدا هم اذن داد و سنگ‌ریزه شروع به حرف زدن کرد.

این قدرت الاهی من است.

دیگر نمی‌شود هرکس بیاید و یک خواسته‌ای بگوید. نمی‌شود!

به اندازه‌ای که روشن شود که من از ناحیه خدا هستم، نشانه را می‌دهد، دیگر نمی‌شود یک نفر بیاید و یک نشانه‌ای مطابق میل خودش بخواهد، یکی دیگر بیاید و یک نشانه دیگر بخواهد!

بنده این‌جا نوکر شما نیستم! بنده تابع امیال و اهواء شما که نیستم!

از این‌جا می‌فهمید که نکته این‌که در قرآن «معجزات اقتراحی» توسط پیامبران رد شده است، همه پیامبران رد کرده‌اند، مخصوص پیامبر ما.

می‌آیند و از پیامبر چیزهایی می‌خواهند، می‌گویند که پشت مکه باید یک چشمه آبی ظاهر کنی، باید یک باغ بزرگی هم درست کنی، این باغ پر از خرما و انگور باشد، باید به آسمان هم بالا بروی و ما ببینیم. از آسمان هم پایین بیایی، یک کتاب هم با خودت بیاوری، آن‌وقت ما می‌فهمیم که تو از طرف خدا هستی.

مگر بنده این‌جا نشسته‌ام که نوکر آراء و امیال و هوی و هوس‌های شما باشم!

من کتابی آورده‌ام و می‌گویم این از طرف خدا است، هیچ‌کس هم نمی‌تواند مثل آن بیاورد، اگر مثل آن را آوردید من از حرف‌های خودم دست برمی‌دارم، و نمی‌توانید هم بیاورید، این بینه من است، این برهان من است.

آیات قرآن که «معجزات اقتراحی»، یعنی درخواستی، اقتراح یعنی درخواست، «معجزات اقتراحیه» اشخاص اجابت نمی‌کند و رد می‌کند، به این حکمت است. بازیچه که نیست.

آقا تو راست می‌گویی، منبری خوبی هستی، امشب در این مطلب صحبت کن، آن آقای دیگر هم می‌گوید در این مطلب هم صحبت کن، آن آقای دیگر هم می‌گوید در این مطلب هم صحبت کن. مگر منبر کشکول مولا است که یک مشت نخود، یک مشت کشمش، یک مشت انجیر، یک مشت گردو، هرکس هرچه خواست در آن بریزند! نخیر! این را من باب مثال گفتم.

پیغمبر می‌گوید من آمده‌ام و این هم دلیل من، تمام شد و رفت. دیگر دلیل مطابق میل شما من نمی‌آورم. مگر خدا اذن بدهد، من تابع اذن خدا هستم.

این یک مطلب.

مطلب دوم، خوب گوش بدهید:

باید انبیاء و رسل مانند ما باشند. در عین این‌که علم الاهی دارند، قدرت الاهی دارند، باید اعراض و عوارض ما را هم داشته باشند، سر درد داشته باشند، ناخوشی، بیماری، غم، غصه، خواب، خوراک، زن و بچه، گرسنگی، تشنگی، دشمن، مبارزه با دشمنان، همه این گرفتاری‌هایی را که ما داریم، سنخ این‌ها را باید داشته باشند. باید مثل ما باشند. در عین این‌که خدای متعال در قبضه او نهاده است، تمام عالم ماده را، او را مسیطر و محیط بر ماده و انرژی کرده است و این قانون را می‌تواند به یک قانون ماوراءالطبیعه‌ای بشکند، در عین این حال خدای متعال باید او را مانند ما گرفتار هم بکند. باید شبهه و سنخ ما بکند.

چرا؟

به دو جهت، البته جهات خیلی است، دو جهت آن را می‌گویم:

یک جهت این‌که وقتی سنخ ما شد به ما عطوفت و مهربانی پیدا می‌کند و جذابیت پیدا می‌شود، چون سنخ با سنخ به همدیگر جذب و انجذاب دارند، اصلا سنخیت خودش جاذب است، سنخیت خودش عاطفه می‌آورد.

من باب مثل سنخیت در زبان، دو نفر ترک زبان هستند، آمده‌اند به زاهدان و به این مجلس آمدند. 200 نفر جمعیت نشسته است، این ترک می‌رود پهلوی آن ترک می‌نشیند. سلام علیکم. علیکم السلام. و شروع به ترکی صحبت کردن می‌کند. دو تا یزدی به این‌جا می‌آیند، از شال سرش می‌فهمد که او هم یزدی است، از میان همه آن جمعیت می‌آید و پهلوی او می‌نشیند، می‌آید و سلام و احوال‌پرسی می‌کند. دو تا بلوچ هم بیایند پهلوی هم می‌نشینند. دو تا معمم بیایند، پهلوی هم می‌نشینند.

سنخیت در لباس جاذب است، سنخیت در زبان جاذب است، سنخیت در وطن جاذب است.

روی همین جاذبیت هست که خداوند پیامبران را به زبان قومش می‌فرستد، برای فارس زبان‌ها پیامبر ترک نمی‌فرستد، پیغمبر عرب برای فارس‌ها ابتدائا نمی‌فرستد، پیغمبر عرب‌ها که اول کسی هستند که بعثت متوجه آن‌ها هست، خدا پیغمبر عرب می‌فرستد. ( وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ بِلِسانِ قَوْمِهِ ) [3] . خود زبان سنخیت می‌آورد، هم‌وطنی سنخیت می‌آورد.

یک حدیثی یادم آمد.

یک‌وقتی «مامون الرشید» خواست که قشون ترک را در مرز ترکستان بگذارد. ترکستان که می‌گویند منظور ماوراءالنهر است، سمرقند و بخارا.

حافظ شیرازی می‌گوید:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را        به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ خیلی حاتم بوده است، سمرقند و بخارا مثل این‌که ملک او بوده است.

چون آن‌ها ترک هستند، ترک که گفته می‌شود کسانی هستند که در توران زمین به اصطلاح هستند، در ماوراءالنهر جیحون هستند.

می‌گوید: اگر ترک‌های شیرازی، در شیراز هم ترک هست، قشقایی‌ها ترک هستند، خیلی هم خوشگل هستند، می‌گوید:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را، من تمام ترکستان بخارا و قندهار و سمرقند را به او خواهم بخشید.

غرض این‌که ترکستان این‌طرف هست.

مامون یک عده قشون ترک برای مرزبانی معین کرده بود، حضرت رضا7 به او فرمودند: قشون ترک را برای مرز ترکستان معین نکن. گفت: چرا؟ فرمودند: زیرا این‌ها علاقه وطنی دارند، با اهل وطن خود سنخ هستند، روی علاقه هم‌وطنی که دارند، مصالح وطن خود را مقدم بر مصالح کشور می‌دارند. ممکن است برخلاف مقررات حکومتی رفتار کنند، از نظر سنخیتی که با اهل وطن خود دارند و علاقه‌ای که به آن‌ها دارند. مامون یک تکانی خورد و گفت: «اکتبوا هذا الکلام بماء الذهب»، این کلام علی بن موسی8 را با آب طلا بنویسید، عجب فرمایشی فرمودند.

قشون ترک را از آن‌جا برداشت.

غرض این‌که وطن جذابیت دارد، زبان جذابیت دارد، دین و ایمان جذابیت دارد، دو نفر مسلمان در آمریکا و اروپا که به هم می‌رسند، یک علاقه بیشتری دارند، با همدیگر معاشرت بیشتری دارند، روی سنخیت دینی، سنخیت وطنی، سنخیت زبانی. وقتی‌که بناشود زبان و وطن و دین، سنخیت داشته باشد، اصل بشریت سنخیت آن از همه قوی‌تر است. خدا پیغمبران را مثل همین بشر می‌کند تا سنخ این‌ها بشوند و سنخ که شدند، عطوفت آن‌ها به اهل سنخ خود زیادتر باشد و در راه تربیت و تعلیم آن‌ها کوشش بیشتری بکنند. بعلاوه اصلا سنخیت خودش جذاب است.

یک روزی امیرالمومنین7 در مسجد بودند، یک زنی آمد و داد و فریاد کرد، یاابالحسن7 ای حلال مشکلات، به دادم برس، یک مشکل عظیمی برای من پیدا شده است، ای گره گشای عالم، گره از کار من بگشا، داد و فریاد زیادی داشت.

حضرت فرمودند: چه شده است؟ گفت: بچه کوچکی دارم که تازه به دست و پا آمده است، او از در اتاق درآمده است و رفته پشت‌بام خانه، پشت‌بام خانه هم ناودانی دارد، او در آن ناودان رفته است، دست به دامن تو یا علی7، اگر بچه ما را ببیند روی عادت بچگی می‌خواهد فرار کند، دست‌هایش را که بردارد و آن‌طرف بگذارد از ناودان می‌افتد و می‌میرد، عقل و شعور هم ندارد که برگردد. جرات نداریم که خودمان را به او نشان دهیم، فکری بکن.

حضرت فرمودند آرام باش، چیزی نیست. از جا بلند شدند و فرمودند: بروید و یک بچه 2 ساله از بین خودتان پیدا کنید. یک نفر گفت که من دارم. فرمودند: برو بیاور. بچه را آوردند. حضرت به زن فرمود: بچه را از داخل اتاق به پشت بام ببر، طرف بام که رو به خانه است و بچه را از عقب نگه بدار، یک ریسمانی به پای او ببندید و او را نگه بدارید تا چند قدم بتواند برود.

این‌ها را من می‌گویم.

این چه دستوری است!

بچه را سر بام گذاشتند، آن‌طرف که سر اتاق است، بچه شروع به جیق زدن کرد، بچه در ناودان صدای هم‌جنس و هم‌سنخ خودش را شنید، سرش را برگداند و دید یک بچه مثل خودش است، آرام آرام روی جذابیت سنخی، آرام آرام به این‌طرف آمد، این هم دو قدم جلو رفت و صدا کرد، آن هم دو قدم جلو آمد، تا این‌که به هم رسیدند، مادر هم پرید و بچه‌اش را گرفت.

سنخیت جذابیت دارد، می‌کشد.

ملا محمد می‌گوید:

نوریان مر نوریان را طالب‌اند            ناریان مر ناریان را جاذب‌اند

ذره ذره گن در این ارض و سماء است          جنس خود را همچو کاه و کهربا است

کبوتر بازها را دیده‌اید، نمی‌دانم زاهدان دارد یا ندارد، کبوتر بازها که می‌خواهند کبوتر از روی هوا بگیرند، یک دانه کبوتر را در پشت بام خود روی دست خود می‌گیرند، پاهای این حیوان را به دست می‌گیرند و او را دائم پرواز می‌دهند و بالا و پایین می‌برند، پر می‌زند، کبوترهای در آسمان سنخ خود را می‌بینند که روی زمین دارد پر می‌زند، روی جاذبه سنخیت میل می‌کنند، به نزدیک او می‌آیند، می‌آیند پایین تا می‌بینند او دارد پر می‌زند، روی سنخیت و جاذبه سنخی می‌آیند، وقتی نزدیک او رسیدند، چشم آن‌ها به آن دانه‌های برنج و ارزن می‌افتد، کبوترها دانه برنج را خیلی دوست دارند. به هوای دانه‌ها به دام صیاد می‌افتند.

پس این موضوعی که گفتم، این بر همه شما مشهود است که سنخیت جاذبه دارد، خدا انبیاء را سنخ ما می‌کند و از جنس ما می‌کند، بشر می‌کند، البته در باطن چیز دیگر و جوهر دیگری است.

بشر و لکن فیه معنی آبق          و العود لیس کسائر الاعواد

ولی صورتا مانند ما است و اعراض و عوارض ما را می‌بیند تا مردم روی سنخیت و جاذبه سنخی متوجه به او بشوند، و او هم روی عاطفه سنخی بیشتر به تربیت بپردازد و تعلیم هم سنخ خود که بشر است.

این یک جهت.

جهت دوم:

انبیاء و رسل و حجج الهیه، وقتی‌که قدرت خدایی از آن‌ها بروز می‌کند، اگر ضد این قدرت‌ها در آن‌ها دیده نشود، مردم مدعی الوهیت و خدائی آن‌ها خواهند شد. این مردم وقتی‌که یک چیزی را زائد بر فهم و فکر خود دیدند، یک خارق العاده‌ای را دیدند تکان می‌خورند، غالبا این اقطاب، کسانی‌که خود را قطب می‌گویند، نه قطاب، گرچه قطاب‌های یزد بهتر از خیلی از این اقطاب است، کسانی‌که خود را قطب می‌گویند و سر سلسله هستند و جمعی را مرید کرده‌اند و بر آن‌ها سوار شده‌اند، این‌ها یک چیز کوچکی اگر داشته باشند و نشان بدهند، مریدها مدعی ولایت کلیه درباره آن‌ها می‌شوند.

این سیر را من زیاد کرده‌ام، امشب فرصت ندارم دراین باب حرف‌هایی به شما بزنم، اجمالا مبادا یک‌وقتی یک چیزی از درویشی و مرشدی بروز کرد، خودتان را ببازید! خودتان را نبازید، خبری نیست.

یک درد دندان را خوب بکند، یک درد دلی را خوب بکند، این مرید در حد امامت و نبوت از مرشد خود ستایش و نیایش می‌کند.

خوب اگر 4 تا، 5 تا، 10 تا، 20 تا، خارق العاده ببینند، آن‌هم چطور خاق العاده‌ای، آفتاب را برگردانده است، ماه را دو نیم کرده است، سنگ‌ریزه را به زبان و حرف زدن آورده است، به درخت گفته است بیا جلو، آن هم آمده است، و گفته است برو عقب، آن هم عقب رفته است. به کوه گفته است بیا جلو، کوه هم جلو آمده است، گفته برگرد، آن هم عقب رفته است.

امیرالمومنین7 به دیوار اشاره کرده است، به یک نفر یهودی گفت، قصه‌اش را بد نیست که بشنوید.

یک روزی امیرالمومنین7 از کوچه رد می‌شدند، یک یهودی به حضرت رسید، گفت: یا علی7، بیا این‌جا کوچه خلوت است، هیچ‌کس هم نیست، من هستم و شما، می‌خواهم یک حرفی را دوستانه به تو بگویم، انصاف بده. حضرت فرمودند: چیست؟ گفت: تو پسر عمو همین پیغمبر نیستی؟ حضرت فرمودند: چرا، هستم. گفت: تو داماد او نیستی؟ حضرت فرمودند: چرا، هستم. گفت: اگر پسر عموی تو واقعا پیغمبر بود و همه کارها از او ساخته بود و آن‌طوری‌که او ادعا می‌کرد که زمین و آسمان در قبضه قدرت من است، چرا یک لقمه نانی برای شما تهیه نکرد، یک مقدار کمی پول برای شما تهیه نکرد که تو به این وضع فلاکت‌بار، زن و بچه‌ات هم گرسنه، غالبا جنس گرو می‌آوری و از ما قرض می‌کنی؟ چه کسی از تو مقدم‌تر بود؟ چه کسی از دختر او مقدم‌تر بود؟ چه کسی از نواده‌هایش مقدم‌تر بود؟ می‌خواست یک لقمه نان برای شما درست کند تا شما به این روزگار نیافتید.

حضرت دیدند او بدجوری گفته است، به حضرت برخورد. فرمودند: تو خیال می‌کنی که پسرعموی من کاری از او ساخته نبود یا نمی‌توانست؟ او که جای خودش، من که شاگرد او هستم. اگر بخواهم این دیوار را طلا کنم، طلا می‌کنم.

تا فرمود: اگر بخواهم این دیوار را طلا کنم، طلا می‌کنم، یک‌مرتبه یهودی دید که دیوار یک‌پارچه طلا شده است، یک شمش طلاشده است.

یهودی چشمش به طلا بیافتد! ممکن است از شعف قالب تهی کند، زیرا یهودی‌ها در مورد پول، صحبت عشق نیست، صحبت جنون است، دیوانه پول هستند نه این‌که عاشق پول هستند، از عشق گذرانده‌اند و دیوانه پول هستند. دین آن‌ها در راه‌هایی است که پول در بیاید. عجیب مردم پول پرستی هستند، و لذا اقتصاد دنیا را الان آن‌ها در دست دارند.

چشم او به یک دیوار طلا افتاد، حضرت دیدند که یهودی چشم‌هایش لنگه لنگه شده است، نگاه کردند و دیدند که دیوار طلا شده است، فرمودند: دیوار برگرد، من نگفتم که طلا شو، گفتم اگر بخواهم طلابشود طلا می‌شود، امر نکردم.

این‌طور خارق العاده‌ها.

بالاتر از آن‌چه که دیشب و پریشب گفتم از این پیغمبر بروز کرده است.

اگر این پیغمبر عوارض جسمانی نداشته باشد، مانند ما گرسنگی و تشنگی نداشته باشد، مانند ما بیدار و خوابی اذیتش نکند، مانند ما غم و حزن و الم نداشته باشد، این گرفتاری‌هایی که ما داریم که از لوازم و ملزوم عالم طبیعت است، آن هم اگر نداشته باشد، خوب، مدعی خدائی او می‌شوند، مردم او را خدا می‌دانند.

عجیب است! علی7 را برای این‌که 4 تا معجزه بیشتر کرد، مصلحت اقتضا می‌کرد که از علی بن ابیطالب7 هم علم زیاد بروز کند و هم قدرت. چون او را عقب زده بودند و او هم در جمعیت رفته بود، ممکن بود مقامش بکلی از انظار محو بشود، لهذا یک مقدار علمش را بیشتر بروز داد، قدرتش را هم بیشتر بروز داد.

یکی از قدرت‌هایش را بگویم:

یک روزی آب در کوفه طغیان کرد.

خدا ان‌شاءالله نصیب همه شما کند که کربلا و نجف بروید، آن‌وقت در کنار نجف شریعه است، شریعه فرات است. دو نهر بزرگ است که عراق را بین النهرین می‌گویند زیرا بین این دو است، یکی دجله است و یکی فرات است. فرات از کوفه می‌گذشت، گاهی طغیان می‌کرد مثل دجله که در چند سال پیش، 20 سال پیش طغیانی کرد و نزدیک بود که بغداد را غرق کند، فرات هم طغیان کرد و نزدیک بود که کوفه را غرق کند، در زمان خلافت امیرالمومنین7 بود.

مردم در خانه حضرت ریختند، یاابالحسن7 به داد ما برس. حضرت فرمود: چه خبر است؟ گفتند: فرات طغیان کرده است، اگر نیم متر دیگر بالا بیاید تمام خانه‌های کوفه غرق آب می‌شود، همه از بین می‌رود. حضرت فرمود: بسیار خوب، با یک خون‌سردی. «یعجل من یخاف الفوت» حضرت که ترس فوت ندارد. فرمود: خیلی خوب، بابا حسن7، بابا حسین7، بیایید. حضرت امام حسن7 و امام حسین7 را برداشت، راه افتاد و آرام آرام آمد تا کنار شط فرات رسید، شط فرات نه نهر فرات. حضرت دید که آمد بالا آمده است. یک تازیانه‌ای هم دست امیرالمومنین7 بود، ؟؟؟ 30:40 تازیانه بلندی بود. کنار آب ایستاد و تازیانه را بلند کرد، زد به آب و فرمود: فرو بنشین، برو پائین. یک تشر زد که فرو بنشین. یک مقدار آب پائین رفت. بی‌درنگ، به دقیقه نرسید.

شلاق دوم را بلند کرد و به آب زد. فرمود: پایین بنشین! آب دو متر دیگر هم پایین رفت.

اهل کوفه دیدند که اگر شلاق سوم را بزند آب آن‌قدر پایین می‌رود که باغ‌ها از آب می‌افتد و نخلستان آن‌ها خشک می‌شود، گفتند: یاابالحسن7، یا علی7، بس است، همین‌قدر خوب است.

از این ردیف اگر از مولای من علی7، به سندهای معتبر، به سندهای محکم، که از اسناد تاریخی مورخین نوعی، خیلی معتبرتر است، رجال آن موثق است، رجال آن امین است، رجالی که این روایات را نقل کرده‌اند همه مورد وثوق و امانت هستند.

هزار تا.

4 تا قدرت از علی7 بروز کرد، مردم گفتند که تو خدا هستی. هرچه گفت که خدا کجا و من کجا! من بنده خدا هستم اگر قبول کنند، من نسبت به خدا صفر صفر هستم. گفتند: نه، تو خودت خدا هستی.

یک قصه کوچک بگویم.

بنده در سنه 11 خورشیدی بود، 37 یا 38 سال پیش، به تهران آمدم. مرحوم امام جمعه تهران، مرحوم آسید محمد امام جمعه، خدا رحمتش کند، مرد ملایی بود، در بین علمای تهران عالم برجسته‌ای بود، خیلی هم پول‌دار بود، خیلی هم متدین بود، خدا بیامرزدش.

پسر مرحوم آخوند، آقازاده، استاد من بود، پیش او درس می‌خواندم، او یک نامه‌ای به تهران نوشت، به امام جمعه، که فلانی از طلبه‌های ما است و می‌آید و قدری به او لطف و عنایت بیشتری داشته باشید.

من هم رفتم و بین ما و امام گرم شد، روزها به آن‌جا می‌رفتیم و عصرها در خانه امام می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. آن زمان طلبه بودم و درس می‌خواندم. رسم طلبه‌ها این است، دلشان می‌خواهد مجلسی باشد که قال و قول و ان قلت و لایقال، داد و فریاد راه بیاندازند، کتاب‌ها را به کله هم بکشند، کیف می‌کنند، عصرها به خانه امام می‌رفتیم و مشغول صحبت از ری و روم بودیم. گاهی فقه، گاهی اصول، گاهی کلام، گاهی معقول، گاهی ادبیات. امام هم خیلی به من مهربان شده بود.

یک روز وارد شدم و دیدم که یک سرهنگی آن‌جا نشسته است، با یک نفر فاصله زیردست امام. به محض این‌که وارد شدم امام این‌طرف خودش جا باز کرد، من نشستم، آهسته سر در گوش من کرد و گفت: امروز بحث مذهبی نکن. گفتم: چرا؟ گفت: این‌جا یک علی اللهی داریم، می‌ترسم صحبت به آن موضوع برسد و او دماغ سوخته بشود و افسرده بشود. همین سرهنگ را می‌گویم.

عرض کردم طلبه هم یک مرضی دارد، نمی‌تواند خودش را نگهداری کند، وقتی‌که این مطلب را گفت، ما بیشتر به میل افتادیم و از همه جا بحث را سر علی بن ابیطالب7 بیاورم.

بحث را از ری و روم آوردیم تا رساندیم به در خانه علی بن ابیطالب7 و من بنا کردم کمالات و فضائل علی7 را گفتن. شعر و نثر و حدیث و عرفان را روی هم ریختم و گفتم. این سرهنگ هم قلیان می‌کشید، یک قلیان نی پیچی دست او بود، خوشحال می‌شد، هرچه ما یک فضیلتی از فضائل علی بن ابیطالب7 را می‌گفتیم، این قرمز می‌شد، خرسند می‌شد، دستش را گاهی به سبیل‌هایش می‌کشید، آن زمان سبیل‌ها بادامی نشده بود، کوتاه نشده بود.

چند تا از مدائح و خوارق عادات و فضائل علی بن ابیطالب7 را گفتیم، بعد یک‌مرتبه نی قلیان را گذاشت و گفت: پس بگو، پرده را بلند کن، ماشاءالله، تو که خوب به میدان آمدی، شناختی بگو.

گفتم: چه بگویم؟ گفت: اصل مطلب را بگو. گفتم: اصل چیست؟ گفت: نترس بگو، بگو خودش است. گفتم: یعنی چه خودش است؟ گفت: خدا. گفتم: العیاذ بالله، علی7 خدا نیست.

غرض این کلمه است.

گفتم: علی7 خدا نیست. گفت: مگر از خدا چه می‌خواهی. هرچه را که از خدا بخواهی از علی7 بروز کرده است، پس خودش است، آشیخ بگو و نترس.

گفتم: خیر، خدایی که این آشیخ معتقد است و ما آشیخ‌ها معتقد هستیم، یک کسی است که علی7 همین‌طوری را می‌آفریند. گفتم که من یمی از نم مقامات او را نگفتم، سر سوزنی از اقیانوس فضائل علی7 را نگفتم و نخواهم توانست که بگویم و پدر جد من هم تا روز قیامت نمی‌تواند علی را

توصیف کند که او کیست و چیست. همان علی7 این‌طوری را خدا آفریده است، خدا کسی است که از این قبیل آفریده‌ها دارد، بالا دست این دارد که پسرعمویش پیغمبر باشد.

چه می‌گویی سرهنگ!

او دید که ما روی آن دنده افتاده‌ایم، آخوندها و طلبه‌ها در حرف زدن جری هستند، خصوص اگر حرف حق هم شد. او دید که نمی‌تواند مقاومت کند، قلیان را آخرش کام من را تلخ کردی، و رفت.

گفت: از خدا چه می‌خواهی که از آقا علی7 بروز نکرده است.

واقعا علی بن ابیطالب7 مَظهر الوهیت و مُظهر الوهیت بود، خیلی خوارق از او بروز کرد، این بود که یک جمعی آمدند و گفتند تو خدا هستی.

فرمود: من خدا نیستم، خدا به من مقایسه نمی‌شود،من نسبت به خدا صفر هستم، هرچه دارم از خدا داریم.

گفتند: خیر، خودت خدا هستی. گفت: از این عقیده برگردید و الا من شما را عذاب خواهم کرد، اذیت می‌کنم. گفتند: هرکاری می‌خواهی بکنی بکن، پسر ابوطالب7، ما تو را شناخته‌ایم، خد خدا هستی. حضرت در «رحبه» دستور دادند که چند تا گودال کردند و به هم ارتباط دادند، در چند تا هیزم ریختند و آتش زدند، آن‌وقت این‌ها را انداختند، بعد از اتمام حجت‌هایی که کرد که من خدا نیستم، خدا شبیه ممکنات نیست، خدا جسم نیست. هرچه گفت، گفتند: زمین به آسمان و آسمان به زمین، تو خدا هستی!

حضرت فرمود: آن‌ها را در گودال بیاندازید. در گودال آن‌ها را انداختند، شعله‌های آتش به طرف این‌ها حمله می‌کرد. آن‌ها گفتند: پسر ابوطالب7 نگاه کن، اگر تا به الان در هزار احتمال، یک احتمال ضعیف ممکن بود بدهیم که تو خدا نیستی، حالا دیگر همان یک احتمال هم از بین رفت. زیرا پسر عموی تو پیغمبر می‌گفت: خدای من بندگانش را به آتش عذاب می‌کند. این هم که آتش است!

یک شعری را به «محمد بن ادریس» رئیس و پیشوای فرقه شافعیه نسبت می‌دهند:

کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه بانه له

و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه له

نسبت می‌دهند که او گفته است.

می‌گوید: در فضل مولا علی7 همین اندازه بس است که جمعی شک بردند که او خدا نباشد. درباره خدائی او شک کرده‌اند. و شافعی می‌میرد و نمی‌داند خدای غیب خدای او است یا علی7.

چرا؟ این داد و فریادها که پیدا شد، چون از علی7 بروز خوارق عادات زیاد شده بود.

با این‌که علی7 اطلاعات داشت، با این‌که علی7 گرسنگی داشت، با این‌که علی7 بیماری داشت.

امیرالمومنین7 یک روزی چشم درد گرفته بود، داد و فریادش به آسمان بلند شده بود، خبر به پیغمبر دادند و پیغمبر به عیادت امیرالمومنین7 آمدند و دیدند که علی7 از چشم درد فریاد می‌زند. فرمودند: پسر عمو چه شده است؟ درد چشم تو را به ناله و فریاد آورده است یا مطلب دیگری است؟ فرمود: مطلب دیگری است یا رسول الله. من در عمر خودم درد این‌طوری ندیدم. خیلی من را ناراحت می‌کند.

پیغمبر طبیب است، دکتر روحانی است، امیرالمومنین در مورد پیغمبر می‌فرماید: «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَه» [4] پیغمبر طبیب خوبی است، دکتری است که تا نبض را می‌گیرد علت بیماری را می‌فهمد، داروی آن را هم می‌فهمد که چیست.

دیدند که علی بن ابیطالب7 از چشم درد خیلی فریاد می‌زند، داروی علی7 این است که او را از عالم طبیعت منصرف بکند. فرمود: یا علی جبرئیل آمد و به من خبر آورد که خداوند متعال دستور داده به عزرائیل که روح کفار را این‌چنین قبض کند، یک سیخ آتشین آهنین، از سیخ‌های عالم آخرت نه از سیخ‌های دنیوی که هیچی نیست، پر کاه هم نیست. یک سیخ آهنین در بدن طرف فرو می‌کند و روح او را از رگ و ریشه بدن می‌کشد.

اگر بخواهم نمونه آن را به شما بگویم، الان می‌توانم بگویم تا بفهمید که چطوری است. سابق‌ها یادتان است این استادهایی که دندان می‌کشیدند، جلاد بودند، یک دندان کرسی از من کشید که هنوز بعد از 40 سال درد آن در کام من است، شانه‌های طرف را محکم می‌گرفتند، مثل این بود که پیش جلاد می‌خواهند ببرند، دهان را باز می‌کردند، کلبتین‌هایی که باید میخ سم اسب را با آن بکشند نه دندان را، آن کلبتین‌ها می‌انداخت، یک تکه ؟؟؟ 44:50 می‌انداخت، حالا کلبتین گوشت را هم بگیرد، مهم نیست! چنان با ضرب این را می‌کشید که طرف زیر دندان کشیدن غش می‌کرد، بعد هم تا یک ماه درد می‌کرد.

کشیدن دندان را دیده‌اید؟ عزرائیل سیخ را که در جان کفار برای کشیدن روح می‌برد، تمام بدن را مثل همان دندان که کشیده می‌شود، همان‌طور می‌کشد. درد یک دندان را در تمام اعضا فرض کنید، پدر آدم را به دست می‌دهد.

فرمود: جبرئیل آمد و به من گفت: عزرائیل روح کفار را که می‌خواهد قبض کند سیخ آتشین، از آن سیخ‌های جهنمی، در بدن او می‌برد و روح او را از ناخن پا تا مغز سر به شدت بیرون می‌کشد.

به محض این‌که این کلمه را پیغمبر فرمود، یک مرتبه علی7 از جا حرکت کرد، نشست، فریاد زد یا رسول الله، دومرتبه بفرمائید، درد چشم خودم را از شنیدن این نزع روح کافر فراموش کردم. و بعد پرسید که از امت شما هم کسی را این‌طوری می‌کشند؟ فرمود: بله، 3و فرقه را اسم بردند. یکی آن‌هایی‌که به زیر دست‌های خود ستم کنند.

علی7 درد دارد، درد چشم دارد، زخم به تن او می‌خورد، خون می‌آید و ضعف پیدا می‌کند، همین عوارض و اعراض ما را دارد، مع ذلک کله چون 4 تا خوارق عادت از او بیشتر بروز کرده است جمعی مدتی الوهیت او می‌شوند.

اگر انبیاء و حجج الهیه این عوارض جسمانی را نداشته باشند، خوارق هم از آن‌ها بروز کند، عوض این‌که مردم به تربیت انبیاء بنده خدا شوند و راهی به سوی خدا پیدا کنند، مدعی خداوندی خود این‌ها می‌شوند، نتیجه برعکس می‌شود. برای این‌که نتیجه معکوس نشود، برای این‌که مردم به هدای انبیاء مهتدی و به دعوت آن‌ها مقتدی، اقتدا کنند و به راه بندگی خدا بیافتند، خدا پیغمبران را از سنخ همین بشر کرده است.

سنگ می‌زنند و می‌شکند و ناله می‌کند و خون می‌ریزد، دستمال می‌بندد، مرهم می‌گذارد. به دهان مبارکش سنگ می‌زنند و دندان او می‌شکند، سنگ می‌زنند به دستش و دست او تا مدتی از کار می‌افتد، در راه طائف به پای او سنگ می‌زنند، آن‌قدر سنگ به بدن پیغمبر زدند که پاهای پیغمبر یکپارچه خون شد و خون زیاد آمد و از حال رفت.

در بالای کوه صفا در آن اولی که آمد و فرمود: «ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا» ابوجهل ملعون و جماعتی آن‌قدر سنگ به بدن پیغمبر زدند که پیغمبر فرار کرد و بالای کوه ابوقبیس رفت و این‌ها هم دنبال او رفتند، از این قله به آن قله و از این شعب به آن شعب.

به ابوجهل ابوالحَکم است نه ابوالحِکم، فضلاً این نکته را یاد بگیرید، ابوالحَکم یعنی بابای بابا شمل‌ها! در هر شهری در سابق‌الایام چند تا باباشمل بودند، خراسانی‌ها داش غلام می‌گویند، تهرانی‌ها باباشمل می‌گویند، زاهدانی‌ها نمی‌دانم چه می‌گویند.

چاقوکش‌های قداره‌بند سرگذرها که سابق در دولت خاقان مغفور هر کوچه‌ای چند تا باباشمل داشت، قداره‌بندها، آدم‌لخت‌کن‌ها. این باباشمل‌ها در هر شهری یک سرکرده‌ای داشتند، یک سرسلسله‌ای دارند، به اصطلاح بابای آن‌ها است.

ابوجهل بابای باباشمل‌های مکه بود. این لات و لوت‌های قداره‌بند سرکوچه سرمیدانی چاقوکش، سر این‌ها در جیب ابوجهل بود، چون پول‌دار هم بود و سفره هم داشت و در خانه‌اش هم باز بود، خودش هم از همین لات و الوات‌ها بود، ابوالحَکم شده بود، هرجا هم که می‌خواست این لات و لوت‌های چاقوکش الوات را دنبال خودش می‌انداخت، سرو صدا راه می‌انداختند.

پیغمبر که فرمود: «انی رسول الله الیکم جمیعا»، ابوجهل گفت: آهای بچه‌ها برخیزید. آن‌ها هم بلند شدند و یک نهضت ملی راه انداختند، ریختند دور پیغمبر و زد و خورد شد. و پیغمبر را سنگ زدند. پیغمبر پا به فرار گذاشت، «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» از این قله به آن قله، این لات‌ها هم به دنبال ابوجهل شروع به زدن کردند. آن‌قدر به پای پیغمبر سنگ زدند و خون آمد که پیغمبر قدرت راه رفتن نداشت و افتاد. آن‌ها یقین کردند که پیغمبر از دنیا رفته است. هرکس باشد دیگر مرده است، با این همه سنگ و این همه خون، این آفتاب تابان و این دویدن‌های در کوه لابد مرده است. برگشتند.

به خدیجه3 خبر دادند که شوهرت را زده‌اند و او با امیرالمومنین7 آمدند.

باید این عوارض را داشته باشد تا مدعی خداوندی او نشوند، تا بفهمند که همان‌طور که خودش می‌گوید، من بنده هستم، هروقت به من اجازه دادند که کاری را انجام بدهم، انجام می‌دهم.

این‌جا حرف یک پرده بالاتر است، هنوز من در افق اکثریت مجلس مقتضی نمی‌بینم که پرده آن را بالا بزنم، ان‌شاءالله در شب‌های آینده ممکن است در اثناء کلمات بگویم.

یک کلمه برای علماء می‌گویم و رد می‌شوم.

وعاء مشیت هستند، ( وَ ما تَشاؤُنَ إِلاَّ أَنْ یَشاءَ الله ) [5] برای این‌ها است، وعاء مشیت هستند، هرگاه آب مشیت الهیه در ظرف وجود این‌ها جاری شد، دنیا در قبضه این‌ها مثل یک گردویی در

دست یک جوانی می‌ماند، هروقت هم مشیت الهیه در وعاء وجود این‌ها محقق نشد، یک گدایی و فقیری هستند. مثل ما هستند.

گهی بر طارم اعلی نشینند        گهی تا پشت پای خود نبینند

این است سر این‌که انبیاء باید سنخ ما باشند تا اعراض و عوارض ما در آن‌ها پیدا شود و مانع از اعتقاد الوهیت آنان گردد، لذا حضرت مسیح7 روز سوم بود که یهودی‌ها پیش مریم3 آمدند، و گفتند ای مریم3 این بچه چیست؟ ( ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ) [6] ای دختر عمران این بچه را از کجا آوردی؟ تو که شوهر نداشتی! تو مزوجه نیستی، پدر و مادرت خوب بودند، مردمان صالح و سالمی بودند، تو چرا خراب شدی؟

حضرت مریم3 مامور است که حرف نزند، ( فَأَشارَتْ إِلَيْه ) [7] اشاره به بچه کرد و گفت از خود بچه بپرسید.

می‌خواستند که العیاذ بالله، ثم العیاذ بالله، نستجیربالله، بگویند که تو زنا داده‌ای و این بچه از زنا به عمل آمده است. حضرت مریم3 مامور هم مامور به حرف زدن هم نیست. مامور به سکوت است. اشاره کرد که از خود بچه بپرسید.

یهودی‌ها خیلی خلقشان تنگ شد، گفتند که کارهای خراب که کرده‌ای، بچه ناصحیح به عمل آوردی، حالا که آمدیم تو را نصیحت کنیم داری ما را نصیحت می‌کنی، به بچه 2 روزه حواله می‌دهی! ( قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا ) [8] بچه داخل گهواره، 3 روزه، با این حرف بزنیم، ما را مسخره می‌کنی. تا این را گفت یکمرتبه غنچه گل گشفته شد، دهان حضرت مسیح باز شد: ( قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا ) [9] اول گفت که من بنده خدا هستم. این نکته دارد، چون دید اگر اظهار بندگی نکند، بنا کند به حرف زدن، بگوید من پیغمبر هستم، من دارای کتاب هستم، یعنی دارای علم هستم، این‌ها را بگوید، فوری خواهند گفت که او خدا است، خدا مجسم شده است.

عجیب است که با همه این حرف‌ها نصاری بعدا گفتند خدا است، خدای بچه است، نه خدای پدر.

ان‌شاءالله یکی دو شب از این قسمت‌های تورات و انجیل صحبت می‌کنم که از خنده غش کنید. قدر قرآن و دین خودتان را بدانید.

با همه این حرف‌ها باز هم گفتند که ؟؟؟ 56 دوم است. سه تا را با هم قاطی کرده‌اند و هر سه را خدا می‌دانند، یکی عیسی7 است.

برای این‌که مدعی الوهیت او نشوند، اول گفت که من بنده خدا هستم، بعد گفت نبی هستم، خدا به من خبر داده است، خدا به من علم، کتاب یعنی علم، علم عطا کرده است و من را پیغمبر قرار داده است، نبی خودش قرار داده است.

اول گفت بنده خدا هستم، برای این‌که این خارق‌العاده که طفل 2 روزه حرف می‌زند، منشا اغوا و اضلال یهود نشود و یهود مدعی الوهیت او نشوند، اول گفت که من بنده خدا هستم.

باید یهود او را از این‌طرف و آن‌طرف بزنند و فرار بکند و الا با آن معجزاتی که عیسی مسیح7 دارد، احیاء موتی می‌کند، ابراء اکره و ابرص می‌کند. یک فرد فلجی را که افتاده است، یک لگد به او می‌زند و می‌فرماید: «قم عن سریرک فان خطایاک مغفوره» پاشو از جایت، تا گفت از جایت بلند شو، کرد فلج و شل پایش خوب شد و بلند شد.

یکی دیگر پیس بود، یکی دیگر کور بود. یک دست کشید چشم‌هایش باز شد، یک دست کشید لکه‌های پیسی برطرف می‌شد.

از گِل یک مرغی ساخت، یک فوت کرد یک‌مرتبه مرغ پرنده‌ای شد و پر زد و به هوا رفت. ( وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْني فَتَنْفُخُ فيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْني ) [10] ( وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْني وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْني ) [11]

این آدم را باید یهود بزنند، در به در برود، از ترس آن‌ها فراری بشود تا این‌که بفهمند خدا نیست، اگر خدا باشد که خدا از دست بندگانش در نمی‌رود، اگر خدا باشد که خدا عاجز پیش دست بندگانش نمی‌شود، او یک خدای باسمه‌ای است که می‌گوید:«ان الذی خلق العالم لنفسه» آن کسی‌که عالم را برای خودش خلق کرده است، در زندان انداختن و چوب در آستینش کردن! و الا که خدای واقعی در زندان نمی‌رود، خدای واقعی که در سیاه چال زنجیر به پایش نمی‌اندازند.

برای این‌که مدعی خدایی نشوند این‌ها مبتلا به این بلایا می‌شوند، تا مردم نگویند که این‌ها خدا هستند، چون خدا که دیگر مبتلا نمی‌شود، خدا که عاجز نیست.

اگر پیغمبر خدا باشد که در جنگ احد اجازه نمی‌دهد که دشمن بر او غلبه کند. ( وَ اللهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ ) [12] خدا بر فرمانش غالب است، هیچ‌وقت اجازه نمی‌دهد که فرمانش کوبیده بشود، هیچ‌وقت اجازه نمی‌دهد که پرچمش بخوابد، عقب بنشیند.

در جنگ احد پرچم عقب نشست، در جنگ احد پرچم تقریبا به زمین خورد، در جنگ احد پیغمبر شکست خورد، شکست فاحشی هم خورد، و همین منشا شد که ابوسفیان و جماعتی چیره شدند،

می‌خواستند که شبانه به مدینه بریزند که پیغمبر غروب که به مدینه آمد فرمود: این‌ها جری شده‌اند، امشب خطر دارد که به مدینه بریزند، باید در بیابان برویم و چراغ و آتش روشن کنیم که بدانند ما از میدان فرار نکرده‌ایم، چه کسانی‌می‌آیند؟

به جان همه ما، به جز آقای ما علی7 هیچ‌کس همراهی نکرد. با این‌که علی7 از فرق سرش تا ناخن پایش یک‌پارچه زخمی شده بود، پانسمان کرده بودند به قول امروزی‌ها. سر وی چند تا شمشیر و قداره خورده بود، بدن چندین شکشیر خورده است، نیزه خورده است، تیر خورده است، آن جمعیت چوب و موم که نبودند، آن‌ها هم آدمی‌زاد بودند، تیر داشتند و می‌زدند، از 10 تا تیر، دو تای آن به بدن علی7 می‌خورد، آن‌ها هم آدمی‌زاد بودند، شمشیر داشتند و از پشت سر می‌آمدند و می‌زدند و فرار می‌کردند، از 10 تا شمشیر، یکی هم بخورد کافی است. نیزه می‌زدند. حدود 90 زخم جلوی بدن علی7 بود. من می‌گویم و شما می‌شنوید! خواهش می‌کنم از این‌جا که به خانه تشریف بردید یک سوزنی را بردارید، 90 تا پیشکش، 9 تا، 9 تا هم پیشکش، 3 تا به خود بزنید. داد تو به آسمان می‌رود.

90 زخم به بدن او خورده است. بدنش کلا پارچه شده است. مرهم گذاشتند و بسته‌اند.

وقتی پیغمبر فرمود: این‌ها ممکن است امشب بیایند، جری شده‌اند، ما باید جلو برویم و آتش روشن کنیم تا این‌ها ببینند ما بیدار هستیم و هشیار هستیم، چه کسی می‌آید؟ علی بن ابیطالب7 از جا بلند شد و عرض کرد من. بعد هم دنبال علی7 چند نفر دیگر هم آمدند. هیزه‌ها را روشن کردند، ابوسفیان گفت: این‌ها نترسیدند، این‌ها مار تیر خورده و زخم خورده هستند، شب آمدند و ممکن است که پدر ما را دربیاورند، عقب برویم.

با همین نقشه که پیغمبر ریخت، برگشتند.

اگر پیغمبر خدا باشد که خدا مغلوب و منکوب نمی‌شود. مغلوب می‌شود برای این‌که معلوم بشود که خدا نیست، و در مواردی که آثار خدایی از او بروز می‌کند، به مشیت و اذن خدا است.

این نکته برای این‌که پیغمبران باید مثل ما باشند و به آن‌چه ما مبتلا هستیم، آن‌ها هم مبتلا بشوند.تا اولا سنخ ما باشند.

عصاره 3 مطلبی که امروز گفتم:

اول: انبیاء در عین این‌که قدرت الهیه دارند و اظهار خوارق عادات می‌کنند، معجزات اقتراحیه را نمی‌پذیرند، یعنی هرکس بیاید و هرچه از پیغمبر بخواهد، پیغمبر جوابش را مثبَت و مثبِت نمی‌دهد.

زیرا ( وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْض ) [13] آن‌وقت دستگاه پیغمبری، دستگاه تئاتر می‌شود، هرکسی یک چیزی را دلش می‌خواهد پیش پیغمبر بیاید. پیغمبر در همه را می‌بندد و می‌گوید: خیلی خوب این حرف‌ها نیست، این‌که از من بروز کرده است به امر خدا و به اذن خدا و حکمت خدا بود، اگر خدا بخواهد یک چیزی را من ابراز کنم، انجام می‌دهم و اگر خدا نخواهد من یک بشری هستم، هیچ کار از من ساخته نیست. هیچی.

من زخود هست و بودی ندارم          من زخود تار و پودی ندارم

من زخود ربح و سودی ندارم          من که از خود نمودی ندارم

بی‌خدا نه، چه سان خودنمایم

( قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيّ ) [14] من یک بشری مانند شما هستم، گاهی از وحی الهی پر می‌شوم.

هر وقت آن‌طرف بخواهد، او فوق‌العاده است، هر وقت آن‌طرف نخواهد، او هیچی است. مثل من و شما است.

نکته را فهمیدید.

برای این مطلب معجزات اقتراحیه را قبول نمی‌کند. آیات قرآن هم که هرجا سوال می‌کنند، چه از این پیغمبر و چه از پیغمبرهای دیگر، جواب نفی می‌دهند، روی این منطق است.

دوم: انبیاء باید از جنس ما و سنخ ما باشند، روی دو حکمت: یکی این‌که سنخیت ایجاد عاطفه می‌کند، بیشتر در مقام تربیت و تعلیم ما برمی‌آیند، و سنخیت جاذب است، ما را به طرف پیغمبران می‌کشد و از راه جذبه سنخیت تحت تربیت پیغمبر می‌افتیم. دوم این‌که مثل ما باید باشند تا ادعای الوهیت در مورد آن‌ها نشود.

این عصاره عرائض امشب بود. ان‌شاءالله زنده هستید، اگر من هم تصدق سر شما زنده بودم، چند شبی در مورد نبوت انبیاء حرف‌هایی دارم که باید بگویم.

خدایا به حق پیغمبر قسمت می‌دهم ما را به هدای پیغمبر مهتدی بفرما.

ما را جز امت سر به راه مطیع این پیغمبر قرار بده.

ما را با پیغمبر در دو نشئه، نشئه برزخ و قیامت و بعد از قیامت محشور بدار.

یک شعر بخوانم، ولی به شرط این‌که صلوات چاق مست حسابی به ما مرحمت بفرمائید.

ای نام تو دست گیر آدم

اسمش دست گیر حضرت آدم7 بود، به آدم7 گفتند که بگو: «یا حمید بحق محمد9»، تا خلاص شوی، به اسم پیغمبر متوسل شد و خدا خلاصش کرد.

ای نام تو دست گیر آدم        و ای خلق تو پایمرد عالم

پایمرد یعنی ثمره، یعنی نتیجه.

فراش در تو کلیم عمران

آقاجان، یا رسول الله9.

فراش در تو کلیم عمران 7 چاوش ره تو مسیح مریم 7

تو در عدم و گرفته قَدرت        اقطار وجود زیر خاتم

علماء، عدم اضافی است، یعنی عدم این عالم، عدم ملکه به قول علماء نه عدم مطلق.

این شعری که می‌خوانم بسیار خوب شعری است. یک نوبت می‌خوانم و معنی می‌کنم، بعد دوباره می‌خوانم.

از نام محمد 9 است میمی        حلقه شده است این بلند تارَم

می‌گوید: این چرخ گِرد گرد، این سقف بلند که دور تا دور ما را گرفته است، این مانند میم است، دائره‌ای است، این چرخ مدور، از میم اول محمد9 گرفته است، زیرا میم، میم مفتوحه العین، مثل دائره است که دنباله‌ای هم دارد، می‌گوید این از میم سر این اسم است، این چرخ از یک حرف او است، آن سه حرف دیگر، ح، م، د، که خدا می‌داند.

«نظامی گنجوی» خوب گفته است:

حلقه حاء را الف اقلیم دار        طوق ز دال و کمر از میم دان

لاجرم او یافت از این میم و دال        دائره دولت و خط کمال

ح، م، د، را او در احمد9 بیان کرده است.

میم را «کمال الدین عبدالرزاق اصفهانی» بیان کرده است، شعرهایی که خواندم برای او است.

از نام محمد 9 است میمی        حلقه شده است این بلند تارَم

آقاجان، یا رسول الله9.

کونین نواله‌ای ز جودت

کونین، دنیا و آخرت است.

یک سفره‌ای پهن کرده‌ای، در این سفره خوراکی‌های زیادی است، یک نواله، یک لقمه آن دنیا و آخرت است، خیلی خوب گفته است.

کونین نواله‌ای ز جودت          افلاک طفیلی وجودت